بازتاب

نقدی بر گفت‌وگو با سیدمحمد بحرینیان

چرا آمریکا و اروپا نمی‌توانستند برای ایران ذوب‌آهن بسازند؟

فریدون مجلسی

عنوان گفت‌وگوی «شرق» با سیدمحمد بحرینیان با عنوان «چرا آمریکا نگذاشت صنعت ایران پا بگیرد»،* حکایت از خصومتی غربی یا شاید نژادی با توسعه ایران دارد که با ارجاع گوینده به اظهارات دکتر محمد یگانه (و همچنین دکتر عالیخانی) تطبیق نمی‌کند. صحبت آقایان درباره ممانعت آمریکا از «پاگرفتن صنعت» در ایران نبود! صحبت این آقایان صرفا درباره «صنعت ذوب‌آهن» بود نه هر صنعتی. آقای دکتر یگانه، رئیس اسبق بانک مرکزی و عالیخانی، وزیر اسبق صنایع، هر دو در ساخت نخستین صنعت ذوب‌آهن ایران که در ۱۳۴۶-۱۳۴۷ آغاز و در ۱۳۵۱-۱۳۵۹ با تولید فولاد افتتاح شد، نقش داشتند؛ و حق داشتند به نقش خود در برآوردن این آرزوی دیرین ملت ایران به خود ببالند و بگویند کاری را که دیگران در ایران نکردند، ما کردیم!

متن سخن آقای بحرینیان به این شرح است: «می‌خواهم برای توضیح این موضوع، به سخنان زنده‌یاد دکتر محمد یگانه استناد کنم. او دکترای اقتصاد خود را از دانشگاه کلمبیا گرفته بود و در جریان پرونده ایران در سازمان ملل به دکتر مصدق کمک کرد. دکتر یگانه می‌گوید: «در روزهای نخست، کشورهایی که در بلندمدت با ایران همکاری داشتند و انتظار می‌رفت از این فعالیت‌ها حمایت کنند، حاضر به همکاری نشدند. به‌ویژه آمریکایی‌ها نسبت به برنامه‌های صنعتی و صنعتی‌شدن ایران نظر مساعدی نداشتند». اما (بگذریم از اینکه دکتر یگانه جوان تحصیل‌کرده در زمان سفر بی‌حاصل و صرفا تبلیغاتی مصدق نقشی نداشت)، واقعیت این است که کشورهای غربی در آن تاریخ (اوایل دهه ۱۳۴۰) امکان همکاری با ایران را نداشتند!

در این باب، مقاله‌ای از من توسط خودتان در روزنامه «شرق» یکشنبه ۳۱ شهریور ۱۴۰۳ یعنی دو سال پیش در همین روز منتشر شد تحت عنوان: «آیا غرب با توسعه ایران مخالف است» که در زیر و در این جو غرب‌ستیزانه به بخش‌هایی از آن می‌پردازم: بسیاری از ایرانیان این‌سوی آب و آن‌سوی آب در یک دیدگاه درباره توطئه ضدایرانی اتفاق‌نظر دارند؛ این‌طرفی‌ها معتقدند که غرب مانع توسعه ایران است تا بتواند کماکان سواری بگیرد و منابع ما را به غارت برد و ارباب باشد، آن‌طرفی‌ها معتقدند غرب به توسعه ایران حسادت می‌کرد و از پیشرفت‌های ما نگران بود، بنابراین کافه را به هم ریختند تا بتوانند بدون مزاحم سواری بگیرند و منابع ما را به غارت برند و ارباب باشند. کمونیست‌ها هم که رفاه غرب را گواه بر بی‌اعتباری نسخه پیچیده‌شده مارکس در راه رفاه خلق می‌بینند، به هر بهانه‌ای غرب‌ستیزی را راهگشای تبلیغات خود می‌انگاشتند و می‌انگارند و مشوق این‌گونه توهمات بوده‌اند. اما در دنیای واقعی، مصادیق برخلاف این توهم توطئه‌اند. مثلا ارتقای کره جنوبی رهیده از جنگ داخلی و فقر مطلق به یکی از توسعه‌یافته‌ترین کشورهای جهان فقط بازار ثروتمندتر و سودآورتری برای تبادل و تجارت برای جهان و خصوصا غرب پدید آورده است. پیش از آن ژاپن بود و آلمان غربی و پس از آن تایوان، ترکیه، چین و مالزی و سپس تایلند و اکنون هند، عربستان، اندونزی و امارات. یعنی آیا در این جهان فقط کینه ایران را که از منابع طبیعی متنوع‌تر و بیشتری هم بهره‌مند است، در دل داشته‌اند و مردم ایران را گریزان و اقتصادمان را ویران کرده‌اند؟ ما از اواخر قاجار به داشتن ذوب‌آهن به‌عنوان ابزار تولید و توسعه صنعتی از دید حیثیتی می‌نگریستیم و حامیان غربی ایران در مراجعات ما اجرای چنین پروژه‌ای را از دیدگاه اقتصادی «امکان‌سنجی» می‌کردند و پاسخ منفی می‌دادند. هزینه ساخت یک صنعت ذوب‌آهن قدیمی کوره‌بلند و قیمت تمام‌شده آهن آن که مستلزم شهرسازی، احداث خط آهن برای انتقال سنگ آهن و زغال‌سنگ، کشیدن خط لوله انتقال نفت، ساخت کارخانه برق، تربیت کادر در ایران و خارج و ساخت شهر صنعتی بود، از دید غربی‌ها اولویت نداشت. دیدگاه حاکمیت و دولت ایران فرق می‌کرد و حق داشتند! یعنی برای حرکت توسعه باید در هر حال اقدامات تدارکاتی، شهرسازی صنعتی، احداث خطوط ریلی، خطوط لوله انتقال نفت و کارخانه برق و تربیت کادر به‌عنوان هزینه زیربنایی انجام می‌شد و آن هزینه‌ها از لحاظ ملی نباید در «امکان‌سنجی» تولید به حساب هزینه پروژه گذاشته می‌شد! از دید علمی مهندس مشاور غربی، این هزینه‌ها تولید را گران می‌کرد و نزد کارفرما موجب شرمساری می‌شد و ایران پول نداشت!

اما چرا با روس‌ها امکان‌پذیر شد؟ زیرا برای ایران هزینه نداشت! روس‌ها در آن زمان برای نیاز منطقه‌ای در صنایع خودشان در نواحی جنوبی و فروش مازاد گاز سیبری خودشان به اروپا، نیاز به گاز طبیعی جایگزین داشتند و ایران گاز متان خود را که در آن زمان مشتری نداشت، در مشعل‌های نفتی می‌سوزاند. روس‌ها خط لوله انتقال گاز ایران به شوروی را ساختند. سایت اصفهان را آمایش کردند. کارخانه ذوب‌آهن را ساختند. خطوط ریلی از معادن سنگ آهک گل‌گهر کرمان و زغال طبس به سایت ساخته شد. در ساخت خط لوله گاز هزاران تکنسین و جوشکار تربیت شد، شهر کارگری همایون‌شهر (پولادشهر کنونی) و کارخانه با ظرفیت اسمی فقط یک میلیون تن فولاد به روش کوره‌بلند ساخته شد. خط لوله گاز به شوروی قبلا آماده شده بود. کارخانه افتتاح شد. هزینه؟! هزینه آن از محل فروش گازی که در مشعل‌ها در سر چاه‌های نفت می‌سوخت، تسویه شد. از محل بودجه متعارف ایران نبود! با کدام شرکت یا کشور غربی می‌شد و امکان‌پذیر بود که چنین پروژه‌ای عملا رایگان اجرا شود؟ همین غربی‌ها (شرکت ایتالیایی ایتالیمپیانتی) وقتی زمینه آماده شد، قرارداد ذوب‌آهن مدرن احیای مستقیم با گاز متان را برای نصب در سایت بندرعباس ساختند و حمل کردند؛ زیرا اکنون زمینه‌های تدارکاتی آماده بود و پول هم داشتیم. چرا بعد از انقلاب ماشین‌آلات را از بندرعباس به اصفهان منتقل کردند؟ عقل‌شان نمی‌رسید؟ هنوز اغلب کارشناسان قدیمی سر کار بودند؟ دلیلش این بود که در اصفهان زیرساخت‌ها و نیروی انسانی باتجربه برای کار و رفع نیاز فوری آماده بود. آقایان عالیخانی، وزیر اسبق و موفق اقتصاد و حتی محمد یگانه، رئیس اسبق با دانش و تجربه بانک مرکزی ایران هم اگر بعدها در تاریخ شفاهی خلاف این گفته‌اند، ناشی از فراموشی است!

اینکه غربی‌ها نمی‌خواستند ما صنعتی شویم، افسانه ناشی از توهم توطئه قدیمی ایرانی و نیز تبلیغاتی شوروی بوده است که البته در پروژه اصفهان کمک خوبی به ما کردند و منتفع شدند و منتفع شدیم! آن کمک آغاز تمرکز صنعتی و نیروی انسانی و انتقال جمعیت از روستا به شهر را فراهم کرد که وقتی برنامه شتاب‌زده توسعه اقتصادی شاه با بن‌بست‌های تورم‌آفرین مواجه شد، سهم بزرگی هم در شکل‌گیری انقلاب داشت. بقیه پروژه‌های توسعه صنعتی در اهواز، تهران، بوشهر و پتروشیمی همه توسط غربی‌ها انجام شد. چرا غربی‌ها با توسعه ترکیه مخالف نبودند؟ چرا با کره جنوبی، تایوان و مالزی مخالف نبودند؟ و چرا اکنون با توسعه شتابان اندونزی، تایلند و عربستان مخالف نیستند؟ آیا فقط با توسعه ما مخالف‌اند؟ آن‌هم در زمانی که آن رقابت ایدئولوژیک سلطه‌طلبی مارکسیستی شوروی و چین هم دیگر مطرح نیست. چین خودش دومین قدرت اقتصادی جهان و بزرگ‌ترین بازیگر تجارت بین‌المللی است و در روابط خارجی خود نیز بیشتر نه به غرب می‌اندیشد و نه به روسیه. متحد استراتژیک هیچ‌کس هم نیست و فقط به منافع ملی خود می‌اندیشد. روسیه هم خصوصا پس از خودکامگی‌های پوتین و درگیری در جنگ فرسایشی با اوکراین، نه اعتبار نظامی پیشین را دارد، نه از لحاظ صنعتی و بازرگانی بین‌المللی جایگاه ویژه‌ای در شأن آن کشور بزرگ دارد و نه در مسیر توسعه صنعتی و بازرگانی ایران عجالتا می‌تواند سهم مهمی در روابط بین‌المللی خود با ایران داشته باشد. غرب‌ستیزی برای ما چه سودی داشته است که با مغالطه و به ویرانی کشور بیفزاییم.

***«بازیگر جهانی نیستیم»، گفت‌وگوی احمد غلامی با سیدمحمد بحرینیان، روزنامه «شرق» ۲۷ تیر ۱۴۰۵.**

عکس: میلاد بیامی

گفت‌وگو با همایون کاتوزیان

وطن‌پرستی فعالیت سیاسی نیست

• آل‌احمد می‌توانست نوبل بگیرد • با هر تجاوزی به میهنم مخالفم

آرتین توکلی

همایون کاتوزیان چهره‌ای چندوجهی در ساحت اندیشه به شمار می‌آید. اندیشمندی که مرز میان رشته‌ها را درنوردیده و در جایگاه اقتصاددان، جامعه‌شناس، تاریخ‌نگار و پژوهشگر علوم سیاسی کارنامه‌ای درخشان از خود به جا گذاشته است. این استاد دانشگاه آکسفورد، تنها در حوزه‌های مذکور محصور نمانده؛ بلکه منتقد ادبی، شاعر و نویسنده‌ای‌ست که در آثار تحلیلی‌اش خوانشی عمیق و قابل‌توجه از ادبیات کلاسیک و معاصر ایران ارائه داده است. نگارش کتاب‌هایی چون «صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت»، «صادق هدایت و مرگ نویسنده»، «درباره بوف کورِ هدایت»، «طنز و طنزینه هدایت»، «درباره جمال‌زاده و جمال‌زاده‌شناسی»، «شعر و شاعری در دوره مشروطه»، «سعدی، شاعر عشق و زندگی» و «عاشقی‌های سعدی»، گواهی بر این مدعاست. درواقع کاتوزیان از آن دست روشنفکران و تاریخ‌نگارانی‌ست که فراتر از مباحث تاریخ و سیاست، نگاه جدی‌اش به ادبیات همواره استمرار داشته است. در حوزه مطالعات ایران‌شناسی، اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی و تاریخ نیز، نگارش مقالات پرشمار به زبان انگلیسی و فارسی و انتشار کتاب‌های تأثیرگذاری نظیر «تاریخ چیست؟»، «تضاد دولت و ملت»، «جستارهایی درباره تئوری توطئه در ایران»، «دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی»، «ایرانیان»، «ایران در دوران حکومت پهلوی»، «اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی»، «خلیل ملکی؛ سیمای انسانی سوسیالیسم ایرانی» و «مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران»، او را به مرجعی قابل‌اعتنا بدل کرده است؛ هرچند که در افکار عمومی نام کاتوزیان بیش از هر چیز با کتاب «ایران، جامعه کوتاه‌مدت» و تعبیر مشهور «جامعه کلنگی» گره خورده است. طبعا گفت‌وگو با کاتوزیان به دلیل گستردگی حوزه‌های مطالعاتی‌اش نمی‌تواند در یک حوزه خاص محدود بماند؛ با این‌همه، در این مجال کوشیده‌ایم با این اندیشمند ساکن بریتانیا، به بهانه دغدغه‌های این روزهایش، گپ و گفتی پیرامون ادبیات و مسائل جاری داشته باشیم. این مصاحبه چندی‌پیش از انتخاب کاتوزیان به عضویت انجمن سلطنتی تاریخ بریتانیا انجام شد. او در این گفت‌وگو از جمال‌زاده، آل‌احمد، هدایت و نیز کتاب‌های تازه‌اش می‌گوید و در بخشی از مصاحبه با اشاره به مسیر فکری‌اش بیان می‌کند: «بیشتر عمرم به‌قول اخوان «عرصه انکار و وهن و غدر و بیداد» بوده‌ام؛ به‌خاطر آنکه در هر عرصه‌ای فقط حقیقت را گفته‌ام و در نتیجه، متولیان بت‌های گوناگون را آزرده‌خاطر کرده‌ام. اگرچه چنان‌که گفتم، غرضی جز بیان حقیقت نداشته‌ام. صد سال دیگر که سهل است، اگر ده سال دیگر هم فاتحه‌ای برای بنده بخوانند، روحم شاد خواهد شد». همایون کاتوزیان که دانش‌آموخته دبیرستان البرز و متولد ۱۳۲۱ است، در سال ۱۹۶۱ برای تحصیل در رشته اقتصاد راهی انگلستان شد. وی از سال ۱۹۸۶ به تدریس ادبیات فارسی و تاریخ ایران در دانشگاه آکسفورد روی آورد و در مارس ۲۰۰۳ کنفرانس بین‌المللی بزرگداشت صدمین سالگرد تولد صادق هدایت را در کالج سنت‌آنتونی برگزار کرد. کاتوزیان هم‌اکنون پژوهشگر کالج سنت‌آنتونی و عضو دانشکده مطالعات آسیایی و خاورمیانه دانشگاه آکسفورد است. در ادامه، گفت‌وگو با همایون کاتوزیان را می‌خوانید.

•••

آقای کاتوزیان، در این مرحله از زندگی‌تان تمرکز فکری و اشتغالات اصلی شما پیرامون چه موضوعاتی است؟ به بیان دیگر، اگر بخواهید از مهم‌ترین دغدغه‌های این روزهایتان بگویید، به چه نکاتی اشاره می‌کنید؟

کار علمی و ادبی بنده همان است که از سن کم تاکنون کرده‌ام؛ یعنی همان پژوهش و نگارشی که تا ۸۰ سالگی با آموزش نیز همراه بود. سه ماه پیش آخرین کتابم، «ایران و انقلاب»، به زبان انگلیسی توسط انتشارات دانشگاه ییل منتشر شد. کتابم درباره شعر و زندگی پروین اعتصامی توسط انتشارات راتلج زیر چاپ است. دیگر کتاب‌هایی که هم‌اکنون زیر چاپ دارم، «عاشقی‌های حافظ» است توسط انتشارات بلومزبری (ناشر هری پاتر) و «رباعیات خیام»، که روایت فارسی این دو اثر همزمان در ایران و به زبان فارسی زیر چاپ است. جز این، داستان‌نویسی خودم نیز هست که یک جلد آن پیش‌تر منتشر شد و یک جلد دیگر به‌زودی منتشر می‌شود. جز اینها و جز آرزوی آرامش و رفاه وطنم، دغدغه قابل عرضی ندارم.

موضع‌گیری‌هایتان در مقاطع حساس -از واکنش به تعرضات خارجی علیه ایران گرفته تا سایر واقعه‌های سرنوشت‌ساز- نشان از این واقعیت دارد که شما با وجود فاصله فیزیکی هرگز از دردهای این سرزمین فاصله نگرفته‌اید و همواره دغدغه ایران و مردمش را داشته‌اید. لطفا قدری از این کنش‌ها و دغدغه‌هایتان بگویید.

درست است؛ من فعال سیاسی نیستم، ولی البته مانند هر فرد دیگری آرا و عقاید خودم را دارم. وطن‌پرستی، فعالیت سیاسی نیست و من با هر تجاوزی به میهنم مخالفم. همان‌طور که مسئولیت‌های اجتماعی دیگری هم وجود دارد؛ برای نمونه، بحث حجاب، که من در پی نامه‌ام در بهار ۱۴۰۲، یک مقالهٔ نسبتا بلند در این باره نوشتم. فعال سیاسی معمولا عضو یک سازمان، مکتب یا ایدئولوژی است و فعالانه در سیاست دخالت می‌کند، حال آنکه من جز بیان حقیقت کار دیگری نمی‌کنم. مولوی می‌گوید: «سخت‌گیری و تعصب خامی است/ تا جنینی، کار خون‌آشامی است».

شما اکنون در دهه هشتم زندگی‌تان هستید؛ با کوله‌باری از تماشا و تجربه. همایون کاتوزیانِ امروز جهان را چگونه می‌بیند و این جهان‌بینی چه تفاوت بنیادینی با کاتوزیانِ دهه‌های پیشین دارد؟

این ۸۳ سال عمر، جهان را با همه زیبایی‌ها و زشتی‌هایش به بنده نشان داده است؛ و ثابت کرده که انسان می‌تواند تغییر کند، و بر اثر تجربه تغییر هم می‌کند، ولی نمی‌تواند جوهر و ماهیت اصلی خود را تغییر دهد. مثلا من هنوز به‌رغم تجربیات ناخوشایندی که داشته‌ام، همان آدم ساده‌دلی هستم که به همه اعتماد می‌کنم.

شاید این پرسش کمی کلی به نظر برسد، اما مایلم دیدگاه شما را درباره جایگاه جهانی ادبیات داستانی ایران جویا شوم. یکی از پرسش‌های همیشگی فعالان ادبیِ ما، چرایی عدم حضور پررنگ رمان و داستان فارسی در عرصه جهانی بوده است. به‌جز استثنایی چون «بوف کور» هدایت -که البته بر سر جهانی بودنِ آن نیز اجماع کاملی وجود ندارد- ادبیات داستانیِ ما نتوانسته آن‌گونه که شایسته است، در جهانِ غیرفارسی‌زبان تکثیر و تثبیت شود. تحلیل شما از این وضعیت چیست؟

داستان و رمان‌نویسیِ مدرن در ایران سابقه چندانی ندارد. محمدعلی جمال‌زاده در سال ۱۹۲۱ داستان‌نویسی مدرن را به زبان فارسی جا انداخت؛ اگرچه سوابق نسبتا ضعیفی هم وجود داشت. دیگر اینکه زبان فارسی به‌رغم غنا و زیبایی‌اش یک زبان بین‌المللی نیست و در نتیجه، خیلی از آثار آن در کشورهای دیگر خوانده نمی‌شود. با این وصف، گذشته از هدایت، پاره‌ای از داستان‌های مدرنِ دیگر مانند «اصفهان‌نامه» جمال‌زاده و «مدیر مدرسه» جلال آل‌احمد به زبان انگلیسی ترجمه شده‌اند. من بر آنم اگر نثری که آل‌احمد ابداع کرد به زبان دیگری می‌بود، جایزه نوبل می‌گرفت.

اینکه نثر آل‌احمد را در سطح نوبل ببینیم، قابل‌تأمل است و می‌تواند موافقان و مخالفانی داشته باشد. اما از نظر شما دقیقا چه مؤلفه‌هایی در نثر جلال وجود دارد که او را از دیگران متمایز می‌کند و این‌چنین در نگاه شما برجسته است؟

نثر آل‌احمد منحصربه‌فرد است. نثری‌ست که ابداع خودِ اوست و هیچ‌کس هم تاکنون نتوانسته آن را تقلید کند، با جمله‌های کوتاه و مقطع و انتقال افعال از یک جمله به جمله بعدی، و غیره و غیره. باید کار او را چه در داستان‌نویسی و چه در نقد ادبی خواند تا ارزش آن را درک کرد.

از علت جهانی‌نشدنِ ادبیات داستانی ایران صحبت کردید. اما به نظرتان در ایران و در حوزه ادبیات فارسی کدام نویسنده یا شاعر با وجود نبوغش هنوز در سایه مانده و شایسته است که نگاه عمیق‌تر امروز را به او معطوف کنیم؟

از آنچه من می‌دانم قدر هنرمندان طراز اول کم و بیش شناخته شده است. اینکه کدام‌یک بهتر از دیگری‌ست، به سواد و سلیقه افراد بستگی دارد. در قرن بیستم به یک شاعر محفل مدرن، ولی نه مدرنیست، بی‌اعتنایی و حتی بی‌احترامی شد. منظورم حمیدی شیرازی است که درواقع قربانی کشمکش‌های تأسف‌انگیزِ شعر کهنه و نو شد. البته خودِ او هم اهل زد و خورد بود، ولی او یک تن بیشتر نبود و چپ هم نبود که رفقا هوایش را داشته باشند. مهم‌تر اینکه شعرهایش هنوز قابل خواندن است.

اشاره‌ای به شعر داشتید؛ بد نیست درباره ترجمه شعر هم صحبت کنیم. شما علاوه بر سرایش، تجربه ترجمه شعر به زبان انگلیسی را نیز دارید؛ از جمله ترجمه اشعار سعدی. مواجهه مخاطبان غیرفارسی‌زبان با چنین آثاری چگونه بوده است؟

بنده شعرهای زیادی از زبان فارسی به انگلیسی ترجمه کرده‌ام، نه‌فقط از سعدی. مثلا صد غزل از حافظ ترجمه کرده‌ام و کل رباعیات خیام و ۱۱۰۰ سال طنز و طنزینه ادبیات فارسی؛ علاوه بر آثار فروغ فرخزاد و پروین اعتصامی. این ترجمه‌ها را عموم مردم نمی‌خوانند، چون به فارسی و ادبیات آن نزدیک نیستند، ولی استادان و پژوهندگان و دانشجویان رشته‌های مطالعات ایران و خاورمیانه می‌خوانند و معمولا بر آن ارج می‌نهند.

برخی بر این باورند که شعر در فرایند ترجمه روح اصلی خود را از دست می‌دهد و اساسا ترجمه‌ناپذیر است. با توجه به تجربیات‌تان در زمینه ترجمه شعر، این موضوع را چگونه ارزیابی می‌کنید و به نظرتان ترجمه موفق شعر بر چه ستون‌هایی استوار است؟

شعر، ترجمه‌ناپذیر نیست و در ترجمه درست، «روح آن» -هرچه هست- از دست نمی‌رود. منتها مترجم باید خودش شعرشناس باشد؛ هر دو زبان را خوب بداند و ترجمه تحت‌اللفظی یا نیمه‌تحت‌اللفظی نکند، بلکه شعر را از «زبان مبدأ» به «زبان مقصد» برگرداند. بنده گاهی ترجمه‌هایی از شعر انگلیسی به فارسی خوانده‌ام که تقریبا گریه‌ام گرفته است، چراکه مترجمان آنها مترجم نبوده‌اند. البته جای انکار نیست که ترجمه شعر از هر زبانی به زبان دیگر، آن را کاملا بازتاب نمی‌دهد؛ این تا اندازه کمتری در ترجمه نثر نیز واقعیت دارد.

بخش زیادی از تحقیقات و مطالعات شما روی دو چهره بزرگ ادبیات ایران یعنی سعدی و صادق هدایت تمرکز دارد. این علاقه و تمرکزِ ویژه از کجا می‌آید؟

بنده با سعدی و صادق هدایت در کودکی آشنا شدم، ولی علاوه بر آنها، خواندن و -بعدا- پژوهش و نگارش در کل حوزه ادبیات فارسی -چه کلاسیک و چه مدرن، چه شعر و چه نثر- وسیعا کار کرده‌ام. همین دو سال پیش توسط انتشارات بلومزبری کتابی منتشر کردم درباره ۱۱۰۰ سال طنز و طنزینه در ادبیات فارسی؛ یعنی از رابعه بنت کعب در قرن دهم میلادی تا دهخدا، ایرج میرزا، هدایت، جمال‌زاده، ایرج پزشکزاد و... در قرن بیستم. شما کتاب «درباره جمال‌زاده و جمال‌زاده‌شناسی» مرا دیده‌اید؟

بله، کتاب‌تان را خوانده‌ام. گذشته از اینها، لطفا کمی از صادق هدایت بگویید. می‌دانیم که درباره هدایت و آثارش، به‌ویژه «بوف کور»، بسیار نوشته و گفته‌اند؛ شما هم کتاب‌ها و مقالات ارزشمندی در این زمینه نوشته‌اید. بعد از سال‌ها تحلیل و واکاوی زندگی هدایت و آثارش، امروز او را چگونه آدمی می‌بینید؟ و فراتر از مباحث تکنیکی، گمان می‌کنید «بوف کور» و زیستِ هدایت، حامل چه حقیقت تکان‌دهنده‌ای درباره زیستن در این جغرافیاست که همچنان پس از گذشت چندین دهه، چنین زنده و تأثیرگذار باقی مانده است؟

هدایت دید نسبتا تاریکی به زندگی داشت که دست‌کم مقداری از آن محصول افسردگی‌ای بود که از نوجوانی از آن رنج می‌برد. این واقعیت نه‌تنها در «بوف کور»، بلکه در سایر «روان-داستان‌هایش» -یعنی «تاریکخانه»، «مردی که نفسش را کشت»، «سه قطره خون»، «داوود گوژپشت»، غیره و غیره- متجلی‌ست. البته نابسامانی‌های اجتماعی هم او را بیشتر کلافه می‌کرد. با این وصف، خودکشی او -صرف‌نظر از افسانه‌هایی که برای آن ساختند- دلیل داشت؛ چون حزب توده با او در افتاده بود و در نتیجه، روشنفکران، جز دو سه نفر، از دور او پاشیده بودند و هدایت به‌کلی تنها شده بود و این بر شدت افسردگی‌اش افزوده بود. در نتیجه، صادق هدایت تصمیم گرفت که از ایران فرار کند. چهار ماه مرخصیِ با حقوق از اداره‌اش گرفت و به امید اینکه دوست نزدیکش -حسن شهیدنورایی که وابسته اقتصادی ایران در پاریس بود- در آنجا کاری برایش پیدا کند، به پاریس رفت. ولی وقتی به آنجا رسید، دوستش را در بستر بیماری خطرناکی یافت که از آن جان سالم به در نبرد. هدایت چهار ماه از این دکتر به آن دکتر رفت تا گواهینامه بگیرد و مرخصی‌اش را تمدید کند، که به نتیجه نرسید. دست‌آخر نامه‌ای به دوستش، محمدعلی جمال‌زاده نوشت و از او استمداد کرد، ولی جمال‌زاده به مأموریتی از جانب دفتر بین‌المللی کار در سفر بود. چهار ماه تمام شد و حتی ادامه اقامتش در پاریس در معرض تردید قرار گرفت. در این احوال، شوهر خواهرش، سپهبد رزم‌آرا، که آن زمان نخست‌وزیر بود، در ایران ترور شد و آخرین امید احتمالی برای گشایش وضعش از دست رفت. تنها چاره، بازگشت به تهرانی بود که از آن فرار کرده بود. در نتیجه، خودش را کشت.

شما در جایی می‌نویسید: «در ایران هدایت کمتر به دلیل نویسنده‌بودنش شهرت دارد. خیلی از کسانی که هدایت را... قبول دارند حتی «بوف کور» او را هم نخوانده‌اند. چه رسد به آثار دیگرش که خیلی از آنها خوب و خواندنی‌اند». این توصیف شما تصویر تأمل‌برانگیز و تکان‌دهنده‌ای از وضعیت فرهنگی ما ارائه می‌دهد. ریشه‌های این وضعیت در کجاست؟ آیا این مسئله و نیز تقلیل هدایت به یک نام نمادین، نشانه‌ای از این نیست که در فرهنگ ما، حاشیه و جنجال و افسانه‌پردازی پیرامون نویسنده، اغلب از خوانش دقیق و محتوای آثار او پیشی گرفته است؟

هدایت را اندکی پس از مرگش تبدیل به بتی کردند که یک حرف انتقادی درباره او و آثارش شما را مثلا به جاسوسی امپریالیسم متهم می‌کرد. و درباره زندگی و مرگش افسانه‌ها ساختند که عموما جعلی بودند و شایعات نادرست. بنده همه اینها را در آثارم باز و نقد کرده‌ام. ولی از اواسط دهه چهل هدایت از سکه افتاد و اندکی بعد کیش پرستش او به آل‌احمد و شریعتی انتقال یافت که حالا ظاهرا از ذکر نام‌شان زلزله می‌آید. دیگر چه عرض کنم.

از زمان نگارش «بوف کور» تاکنون، گویی سانسور همواره دغدغه و مسئله اصلی فرهنگ و ادبیاتِ ما بوده است؛ همان واقعیت تلخی که باعث شده آثار هدایت هنوز هم آن‌گونه که باید و شاید، اجازه انتشار بی‌قیدوشرط پیدا نکنند. به نظر شما، ریشه این سانسور و تقابلِ دائمیِ ادبیات و ساختارهای قدرت در ایران چیست؟

«بوف کور» اول به‌صورت پاورقی و بعدا در قالب کتاب منتشر شد و به چاپ‌های زیادی رسید. جلوگیری از انتشار آن در این سال‌ها ظاهرا به خاطر «دلایل اخلاقی» است، چون مطلقا به سیاست ربطی ندارد. در تاریخِ پیش از مشروطه نیز کل ادبیات با حکومت درگیر نبود. منِ تنها شاعر انقلابیِ کلاسیکی که می‌شناسم، ناصر خسرو است که آن هم دلایلِ مذهبی داشت: «پانزده سال برآمد که به یمگانم/ چون و از بهر چه؟ زیرا که به زندانم». حبس طولانی مسعود سعد سلمان هم ناشی از سعایت‌های درباری بود، نه در افتادن با حکومت: «در زاویه فرخج و تاریکم/ با پیرهن سطبر و خلقانم». بعضی از شاعران مانند سعدی که اصلاح‌طلب و زبانِ مردم بودند، اگرچه حرف‌شان را جویده نمی‌زدند، ولی به در می‌گفتند که دیوار بشنود. اما در دوره مشروطه بغض‌ها ترکید و عقده‌ها گشوده شد. و به اواخر جنگ جهانی اول که رسیدیم، فحش ناموسی در شعر عادی شد. این نتیجه هرج‌ومرجی بود که پس از مشروطه کشور را فراگرفت و نتیجه آن نیز واکنش دوره رضاشاه بود که حتی هدایت را احضار کردند و از او تعهد کتبی گرفتند که دیگر چیزی منتشر نکند. بازتاب این سیاست پس از استعفای رضاشاه، بازگشت به هرج‌ومرج و بارزترین نمونه آن، فحاشی‌های محمد مسعود، مدیر روزنامه «مرد امروز» بود. و این دور تسلسل درست مثل وجه سیاسی و اجتماعی‌اش ادامه یافت.

به‌طورکلی چه نسبتی میان ادبیات و سیاست می‌بینید؟ و از سوی دیگر، گمان می‌کنید مسئولیت و نقش ادبیات در زمانه بحران -همچون جنگ‌ها یا ناآرامی‌های اجتماعی و سیاسی- چه می‌تواند باشد و نویسنده یا شاعر تا کجا در قبال جامعه‌اش تعهد دارد و این تعهد در بزنگاه‌های تاریخی دقیقا چه نمود و ظهوری پیدا می‌کند؟

ادبیات همان اندازه به سیاست مربوط است که به خیلی چیزهای دیگرِ فردی و اجتماعی. تعارض هنر به‌خاطر نفس هنر یا هنر به‌خاطرِ اجتماع نه‌تنها کهنه شده است، بلکه از همان ابتدا بی‌ربط بود. هنر، مخاطب می‌خواهد و نفس خودش معنا ندارد. از سوی دیگر، هنر و از آن جمله، ادبیات، خلاقیت مستقل خود را دارد و لزومی ندارد که در خدمت سیاست، اجتماع یا هر چیز دیگری باشد. یک هنرمند می‌تواند اگر بخواهد در قالب رئالیسم و واقع‌بینی آنچه را که در اجتماع نمی‌پسندد، در هنرِ خود ترسیم کند یا احساسات خود را نسبت به ستم و فقر و غیره بازتاب دهد، ولی ایدئولوژی و شعارهای سیاسی جای خود را دارند و کاربردشان در هنر، ارزش -اگر نه، آبروی- هنر را می‌برد. ماکسیم گورکی مارکسیست بود، ولی آثارش مانند «مادر» و «در اعماق» برخلاف شیوه زمان استالین ایدئولوژیک نیستند. جورج اورولِ چپ رویگردان از کمونیسم شوروی بود، ولی شاهکارهایش مانند «قلعه حیوانات»، «۱۹۸۴» و «ادای احترام به کاتالونیا»، با همه حساسیت اجتماعی‌ای که نشان می‌دهند، آثار گران‌قدر ادبی‌اند، نه تبلیغات سیاسی.

شما در نظریات خود به کوتاه‌مدت بودنِ ساختارهای اجتماعی ایران اشاره کرده‌اید. اگر ساختار اجتماعی و سیاسی یک جامعه ماهیتی گذرا و بی‌ثبات داشته باشد، آیا این موضوع مستقیما بر ادبیات آن جامعه نیز تأثیر می‌گذارد؟

کوتاه‌مدت بودنِ جامعه بر ماهیت ادبیات تأثیری ندارد، ولی سبب می‌شود مکتب‌های ادبی تشکیل نشوند. مثلا در اروپا مکتب کلاسیک، رمانتیسم، رئالیسم، سورئالیسم، مدرنیسم و غیره را داریم، ولی معادل آنها در ایران دیده نمی‌شود. سبک‌های منطقه‌ای مانند سبک خراسانی، عراقی و غیره، مکتب نیستند. نکات دیگری هم هست، ولی فعلا به اینها بسنده می‌کنم.

طبعا آثار و نظریات شما همواره با موافقان و منتقدانی همراه بوده است؛ اما اگر فرصت بازخوانی تمام آنچه در سالیان دور و نزدیک نوشته‌اید برایتان فراهم می‌بود، آیا بخش یا اثری وجود دارد که بخواهید در آن تغییری ایجاد کنید یا نگاه دیگری به آن بیفکنید؟

البته گاهی که چیزی از خودم را می‌خوانم، با خود فکر می‌کنم امروز جور دیگری آن را می‌نوشتم. ولی هیچ‌یک از نوشته‌هایم را -در هر رشته‌ای- غلط نمی‌دانم.

جناب کاتوزیان، اجازه دهید کمی از این بحث‌ها فاصله بگیریم و به چند پرسش کوتاه و اندکی شخصی بپردازیم. بخشی از آثار شما درباره تاریخ است و خودتان نیز سالیان متمادی با تاریخ و سیاست دمخور بوده‌اید. ولی اگر زمان، بازگشت‌پذیر بود و می‌توانستید در کالبد ساکنی از یک دوران تاریخی تجسم یابید، ترجیح می‌دادید شاهد کدام عصر باشید؟

به هر کجا که روی آسمان همان رنگ است.

اگر ناگزیر باشید از میان تمامی کتاب‌ها و آثاری که تاکنون خوانده‌اید، تنها یکی را به‌عنوان محبوب‌ترین اثر خود برگزینید، آن اثر کدام است؟

سؤال غیرممکنی است. چگونه می‌توان از کارهای بزرگی که از ادب ایرانی و فرنگی می‌شناسم، یکی را انتخاب کنم؟ «کلیات سعدی» را انتخاب کنم یا «دیوان ایرج میرزا» را؛ «دیوان حافظ» را یا «کاندید یا خوش‌باوریِ» ولتر، «هملت» و «شاه لیرِ» شکسپیر، «جنایت و مکافاتِ» داستایوفسکی و... حق این است که بگویم بی‌حد و حصر است. و من تازه چند مثال از ادبیات زده‌ام. «ثروت مللِ» آدام اسمیت، «نظریه‌های ارزش اضافیِ» کارل مارکس، «دربارهٔ آزادیِ» جان استوارت میل، آثار راسلِ، پوپر و برلین، «حیات مردانِ نامیِ» پلوتارک، کتاب‌های تاریخ انگلستان و فرانسه و روسیه، از جمله «تاریخ روسیه شوروی» اثر ای. اچ. کار... ملاحظه می‌کنید چه کار غیرممکنی از من خواسته‌اید؟

در نهایت، گمان می‌کنید در صد سال آینده وقتی نام همایون کاتوزیان در میان اندیشه‌ورزان ایرانی ذکر شود چه میراثی از او در ذهنِ تاریخ و مردم باقی خواهد ماند؟

چه عرض کنم. بنده بیشتر عمرم به‌قول اخوان «عرصه انکار و وهن و غدر و بیداد»[1] بوده‌ام؛ به‌خاطر آنکه در هر عرصه‌ای فقط حقیقت را گفته‌ام و در نتیجه، متولیان بت‌های گوناگون را آزرده‌خاطر کرده‌ام. اگرچه چنان‌که گفتم، غرضی جز بیان حقیقت نداشته‌ام. صد سال دیگر که سهل است، اگر ده سال دیگر هم فاتحه‌ای برای بنده بخوانند، روحم شاد خواهد شد.

۱. بخشی از شعر «آخر شاهنامه» اثر مهدی اخوان ثالث